

شیخ اجل بدون عجله



سعدی از شاعران و نویسندگان بزرگ زبان فارسی است که به استاد سخن و شیخ اجل معروف است. شیخ اجل به معنای شیخی که عجله داشته باشد نیست، بلکه در قدیم به آدم‌های خیلی باسواد و دانشمند شیخ می‌گفتند. البته معنی اصلی شیخ، پیر است و اجل هم از کلمه جلیل به معنای گران قدر است. سعدی نه تنها در نظر ایرانی‌ها و فارسی‌زبانان دانشمند بسیار گران قدری است، بلکه خارجی‌ها هم به سعدی احترام می‌گذارند و نامش را بر چند خیابان گذاشته‌اند. سعدی چند کتاب دارد که بوستان و گلستان و غزلیاتش از جمله آنها هستند. سعدی با طنزهایش سر به سر همه می‌گذاشته است. در این میان شاهان، وزیران و آدم‌های پولدار هم نمی‌توانستند از دست زبان سعدی قسر در برونند. حکایت‌هایی از گلستان سعدی را با مقداری تغییر با هم می‌خوانیم.

جاه و چاه

حکایت کرده‌اند مردم آزاری سنگی بر سر صالحی زد. درویش توان انتقام نداشت، سنگ را نگاه داشت تا زمانی که پادشاه از دست آن مردم آزار خشمگین شد و او را به چاه انداخت. درویش سرچاه آمد و سنگ را به سرش بکوفت. گفت تو کیستی و چرا این سنگ به من زدی؟ گفت:
- من فلانم و این همان سنگی است که در فلان تاریخ بر سر من زدی. گفت: «این چند وقت کجا بودی؟»
- از قلدری و جهلت می‌ترسیدم، اکنون که در چاهت دیدم فرصت غنیمت شمردم.

دعای خیر

درویشی که دعاهایش برآورده می‌شد به بغداد رفت. به حجاج یوسف، حاکم ظالم بغداد خبر دادند. صدایش کرد و گفت دعای خیری برای من کن. گفت خدایا جانم را بگیر. گفت از بهر خدای این چه دعاست؟ گفت این دعای خیر است برای تو و همه مسلمانان.

پنبه و پشم

هنگامی که هارون الرشید (پنجمین خلیفه عباسی) بر سرزمین مصر، مسلط گردید گفت: «بر خلاف آن طاغوت (فرعون) که بر اثر غرور تسلط بر سرزمین مصر، ادعای خدایی کرد، من این کشور را به خسیس‌ترین غلامم می‌بخشم.»
از این رو خصیب، غلام سیاهش را طلبید که بسیار نادان بود و فرمان‌روایی مصر را به او بخشید.
می‌گویند آن غلام سیاه به قدری کودن بود که گروهی از کشاورزان مصر نزد او آمدند و گفتند: «پنبه کاشته بودیم، باران بی‌وقت آمد و همه محصولمان نابود شدند.»
غلام سیاه در پاسخ گفت: «می‌خواستید پشم بکارید!»



مژده

شخصی نزد انوشیروان (شاه معروف ساسانی) آمد و گفت: «مژده باد به تو که خداوند فلان دشمن تو را از میان برداشت و هلاک کرد.» انوشیروان به او گفت: «اگر خدا او را از میان برد، آیا مرا باقی می‌گذارد؟»

اجل

دست و پا بریده‌ای به هر وسیله‌ای توانست هزارپایی را کشت، کسی که شاهد این ماجرا بود گفت: «سبحان الله، اجل چون فرارسد هیچ کسی را یارای گریختن از آن نیست، هزارپا با چندین پا که داشت چون اجلش رسید از بی‌دست و پایی هم نتوانست بگریزد.»

